

تبارنامه امامزاده یحیی بن زید (ع)

سید حسن احمدی نژاد بلخی

سال بیشتر نداشت، ولی از فهم و شعور دینی و سیاسی فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. او امانتدار انجیل آل محمد صلی الله علیه و آله (صحیفه سجادیه) بود. عمیر بن متوکل بلخی از پدرش، متوکل بن هارون، چنین نقل می‌کند: «در حالی یحیی را ملاقات کردم که پس از شهادت پدرش، متوجه خراسان بود. او از حال عموزادگان خود که در مدینه بودند، پرسید و از امام صادق علیه السلام جويا شد و گفت: آیا جعفر بن محمد علیه السلام را ملاقات کردی؟ گفتم: آری. پرسید: آیا چیزی در باره من گفت؟ گفتم: آری. امام می‌گفت: تو کشته و به دار آویخته می‌شوی...». هارون بلخی می‌گوید: «یحیی بن زید را پس از شهادت پدرش، در حالی ملاقات کردم که هیچ کسی را در عقل و فضل مثل او ندیدم».^۵

از کوفه تا جوزجان^۶

سَلَمَة بن ثابت می‌گوید: «پس از شکست قیام مردم کوفه، به یحیی بن زید گفتم: اینک کجا خواهی رفت؟ یحیی فرمود: بین‌النهرین (کربلا) خواهم رفت. آنگاه گفتم: حالا که این قصد را داری، پس شتاب کن، تا آسمان کوفه روشن نشده از شهر

هزار و دویست و نود و سه سال (رمضان ۱۲۵ق تا ۱۴۱۸ق) از خاطره پرشکوه قیام تاریخی امامزاده یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام در جوزجان^۱ می‌گذرد. بدون تردید، پس از قیام زید بن علی علیه السلام (۱۲۱ق) این دومین انقلاب و رستاخیزی بود که این بار در قلب قاره آسیا (افغانستان امروز) به دفاع از حریم اسلام و مسلمانان ستم‌دیده خراسان قد برافراشت. اینک، پس از دوازده قرن و اندی، یاد و خاطره سردار بزرگ اسلام را، تحت عناوین ذیل به تصویر می‌کشیم.

تبارنامه

حضرت یحیی، فرزند ارشد زید بن علی علیه السلام، نوه چهارمین اختر برج امامت و ولایت است. سال ۱۰۷ هجری قمری بود که فرزندی در خانه حلیف القرآن، زید علیه السلام، در محله بنی‌هاشم در بیت شرافت و عزت، دیده به جهان گشود. مادرش، ریطه، از زنان قبیله نور بود که در کوفه و در عصر حکومت سیاه یوسف بن عمر، با وضع دلخراشی به شهادت رسید.^۲

جدّ مادری وی، ابوهاشم، از سادات عالی‌نسب و از تبار امام علی علیه السلام بود. او نیز در مسیر سفر به بیت‌المقدس، توسط سلیمان بن عبدالملک، مظلومانه به شهادت رسید.^۳

سفرنامه

امامزاده یحیی بن زید علیه السلام پس از شکست قیام کوفه و بر دار رفتن پیکر خونین پدر، شهر ماتم‌زده را به قصد دیار خراسان، همراه با ده تن از شیعیان، ترک گفت.^۴ وی چهارده

۱. جوزجان یکی از ولایت نفت‌خیز شمال افغانستان است.

۲. زیدالشهید... الموسوی مفرّم، ص ۱۷۳.

۳. همان مدرک، ص ۱۷۱، الکامل ابن اثیر، ج ۵، ۲۷۲.

۴. الکامل، ص ۲۷۱.

۵. مقدمه صحیفه سجادیه.

۶. متأسفانه برخی از نویسندگان معاصر، دانسته یا ندانسته، محل شهادت یحیی بن زید را گرگان نوشته‌اند و حال آنکه هیچ‌گونه سند معتبر در این زمینه وجود ندارد.

میراث شهاب

امّ القرای خراسان

از سرخس تا مرو^۵ مرکز حکومت خراسان، ۱۸۰ کیلومتر بیشتر فاصله نیست. می‌بایست جاده شنزار قره‌قروم را پشت سر نهاد تا به مرکز خلافت رسید. کاروان کوفه در کاروانسرای حَفْصَه، در چند متری کاخ حاکم خراسان، نصر بن سیار، اردو زده است. خبر ورود مهتاب، رعب و وحشت عجیبی در دل دولتمردان اموی ایجاد کرده است. نصر، بی‌درنگ، گروهی را مأمور دستگیری وی نمود. عصمت، فرمانده گروه، فرمان محاصره کاروانسرا را صادر کرد و خود کنار سگوی دروازه مسافرخانه نشست و دستور داد تا تمام مسافرین خسته را از جلوی دیدگان او عبور دهند. ناگهان یحیی بن زید، امیر کاروان، با کلاه نمدی و لباس پشمینی که به تن داشت، جلوی دیدگان حیرت‌زده عصمت ظهور کرد. عصمت که مجذوب سیمای نورانی جوان چهارده‌ساله علوی شده بود، با دست به پشت او زده، گفت: «هرچه زودتر از این شهر خارج شو که جای دوستان علوی نیست...!»^۶

قبة الاسلام

پس از ساعتها راهپیمایی، مهاجر مدینه جان خود را از هُرم ریگزارهای تشنه مرو نجات داد و به شهر بلخ رسید. برج و باروی شهر از چند فرسخی پیداست. نگهبانان در هفت برج، منتظر ورود کاروانهای تجارتي و سیاحتی، از اقصی نقاط عالم نشسته‌اند، غافل از اینکه، کاروان مهاجر علوی هم وارد می‌گردد. بلخ آوازه و شهرت جهانی دارد. نقبای بلخ، همه از بزرگان شیعه و از سادات حسینی تبارند. پرستوهای مهاجر، در گوشه‌ای از شهر، در منزل یکی از شیعیان به نام جریش بن عبدالرحمن شیبانی مسکن گرفتند.^۷

مقر فرماندهی

ماههاست که شهر بلخ، میزبان مهتاب و محور ارتباطی حلقه‌های مجاهد مردان علوی است. از گوشه و کنار خراسان، سینه‌چاکان

کوفه خارج شوی. ما هم همراه وی از شهر خارج شدیم در حالی که صدای اذان از مناره‌های مساجد به گوش می‌رسید...»^۱

یحیی بی‌درنگ برای وداع بر سر تربت خونین قافله‌سالار کربلا رفت. پس از وداع با تربت خون‌رنگ جدش، امام حسین علیه السلام عازم مدائن، شهر تاریخی عراق، گردید. مدتی در آن دیار، در منزل دهقانی از دوستان خاندان علی علیه السلام به سر برد و با کمک والی مداین از شهر، به قصد خراسان، خارج شد.

قومس

آرام آرام، قافله مهاجران قبله به سمنان، دروازه ورودی خراسان، رسید و به خانه زیادین ابی‌قشیری، از شیعیان مخلص آن سامان، منزل گرفت.^۲

آوازه ورود پرستوهای مهاجر، آفتاب یخ‌زده خراسان زمین را جان تازه بخشید. گرچه جاسوسان حکومت خراسان، سایه‌وار، یحیی و انقلابیون همراه او را تعقیب می‌کنند، ولی به گرد سمنند تیزرو سبک‌بالان راهیان نور نمی‌رسند، چرا که مردم مسلمان منطقه، این قبیله از تبار نور را، از مردمک چشم خود هم بیشتر دوست دارند.

سرخس

زمان، همچون عقربه ساعت، به سرعت سپری می‌گردد. لحظه‌های تاریخ‌ساز و جاوید در خاطره‌ها ثبت می‌گردد. چندی است که مرز و بوم خراسان افتخار حضور «مهتاب»^۳ را به دست آورده است. آتشفشان محبت به خاندان پیامبر، در جای جای خراسان بزرگ، برافروخته شده است. شیعه در خراسان، بیش از همه‌جا، نیرومند و با اقتدار جلوه می‌کند. قم، ری، بلخ، جوزجان، بخارا و سمرقند کانونهای گرم موالیان و پیروان خاندان امامت و رسالتند و در انتظار حضور مهتاب خراسان لحظه‌شماری می‌کنند.

یحیی بن زید و همراهانش در سرخس به منزل عمر تیمی و حکم بن زید، از موالیان اهل بیت علیهم السلام، وارد گردیدند. دسته دسته، از دوستداران خاندان پیامبر، محضر مهاجر قبله و مهتاب خاوران می‌رسیدند و از وی استمداد می‌طلبیدند؛ از جمله، جمعی از فرقه خوارج به محضر ایشان بار یافتند، ولی حضرت یحیی بن زید خواسته‌های این فرقه متحجر را نپذیرفت.^۴

۱. زید الشهد، ص ۱۷۵.

۲. همان، ص ۱۷۶.

۳. نام برگزیده زندگانی یحیی بن زید است که از طرف پژوهشکده باقرالعلوم چاپ و منتشر شده است.

۴. زید الشهد، ص ۱۷۶.

۵. سیمای مرو، اثر نگارنده، به زودی از چاپ خارج خواهد شد.

۶. زید الشهد، ص ۱۷۶.

۷. همان، ص ۲۷۸.

دودمان اموی، در خطه خراسان زبانه نکشد. آنها راه ابرشهر (نیشابور) را پیش گرفتند و پس از روزها پیمودن راه، قافله مجاهدین که عددشان به هفتاد نفر می‌رسید، وارد نیشابور شدند. فرماندار شهر، عمر بن زراره، سراسیمه محل فرود کاروان را محاصره کرد و اعلام جنگ داد.^۲

دفاع مقدس

هر چند امیر کاروان اظهار داشت: «ما برای جنگ نیامده‌ایم و از زندان هم فرار نکرده‌ایم. پس از تهیه توشه، شهر را ترک گفته، مسیر عراق را در پیش خواهیم گرفت.» ولی سخنان آن حضرت بر دل سیاه آنان کارگر نیفتاد. ارتش تا دندان مسلح خراسان آماده نبرد با هفتاد و دو پرستوی مهاجر شد. شیرمرد بیشه ولایت، لباس رزم بر تن نموده و به یاران خود فرمان داد که آماده دفاع از جان و کیان اسلامی شوند. بالاخره، جنگ ناخواسته با پرتاب یک تیر آغاز شد و با حمله برق‌آسای یاران دلیر یحیی بن زید به قلب اردوگاه دشمن، نائره جنگ خاموش شد. فرمانده سپاه شیطان، عمر بن زراره، به دست ابوالفضل و ابراهیم، برادران رضاعی یحیی، که علمدار سپاه اسلام بودند، به قتل رسید. بدینسان، سپاه پیروز اسلام با غنائم به دست آمده، از ارتش شکست‌خورده حاکم نیشابور، از عزیمت به عراق منصرف شده، آهنگ ولایت جوزجان نمود.^۳

قیام جوزجان

سپاه کفرستیز یحیی بن زید از مسیر جاده ابریشم وارد هرات شد و از راه مرغاب و میمنه عبور نمود و به خطه سرسبز انبار^۴ که امروز به نام سرپل شهرت یافته، اردو زد. هفتصد تن از جوانان مؤمن و مسلمان، از شهرهای خراسان، وی را همراهی می‌کردند. تعداد سربازان دشمن به ده‌هزار نفر می‌رسید، هر چند که سپاه اسلام، بنای جنگ نداشت و نمی‌خواست که انبار که مرکز شیعیان بلخ و حوالی آن محسوب می‌شد، پذیرای حضور فرزند برومند زید بن علی (ع) شود. لحظه‌ها به سرعت می‌گذشت. زنگ خطر و شیپور جنگ هرچند دقیقه نواخته می‌شد. سرزمین خون‌رنگ انبار (سرپل)

علوی در رفت و آمدند. او آمده است تا قیامی به گستره قاره آسیا و به بلندای آفتاب عالم‌تاب، به دفاع از قیام کربلا، آغاز کند. او هنوز خاطره قیام پدرش، زید و جدش، امام حسین (ع) را به یاد دارد. او آمده است تا بفهماند که دیگر بار، مردم فریب شعارهای دروغین افراد جاه‌طلب و دنیاپرست را نخورند و دیگر بار عمروعاص‌ها و ابوموسی‌ها قهرمان جلوه نکنند.

به هر حال ریحانه باغ حسینی، با آرمانی بلند و اندیشه تابناک، سرزمین بلخ را مرکز فرماندهی و نشر فرهنگ اهل بیت (ع) قرار داد.

می‌رفت که زمان مساعد برای قیام فرا رسد. از کوفه، حکم دستگیری وی به نصر بن سیمار، حاکم بزرگ خراسان، صادر و به تمام ولایت خراسان ابلاغ شده بود. همچنین یکی به والی بلخ، عقیل بن معقل، رسید، تا به هر نحو ممکن، یحیی بن زید را دستگیر نماید.^۱

شانه‌های زخمی

حاکم بلخ که حیات ننگین خود را در نفی و نابودی جوانمرد علوی می‌دید، دیوانه‌وار دست به شگردی بسیار وقیحانه زد. وی دستور داد که اهالی شهر، از کوچک و بزرگ، در مسجد جامع بلخ گرد آیند و به آنان هشدار داد که یا مخفیگاه مهاجر علوی را نشان دهند و یا اینکه، تک‌تک اهالی شهر در جلوی چشمان حیرت‌زده زنان و کودکان تازیانه خواهند خورد. وی این عمل ناجوانمردانه را به کار بست و ششصد تازیانه بر بازوان میزبان یحیی، جریش بن عبدالرحمن شیبانی زدند. وی در زیر رگبار شلاق سوگند یاد می‌کرد و می‌گفت: «به خدا قسم حتی اگر یحیی بن زید زیر قدم‌هایم باشد به شما نخواهم گفت!» فرزند نوجوان او، قریش، که هنوز لذت ایمان و مبارزه در راه خدا را مزمه نکرده بود و از سویی، وضع اسفناک پدر، او را به ستوه آورده بود، صفوف فشرده جمعیت کتک‌خورده بلخ را کنار زد و پایگاه قیام و انقلاب یحیی را نشان داد. در نتیجه، طرح قیام شکست خورد و رهبر قیام و همراهان دلیرش را غل و زنجیر نموده، به مرو اعزام نمودند. آنها مدتها در سیاهچال‌های مرو بسر بردند، تا اینکه ولید بن یزید بر اریکه قدرت تکیه زد و فرمان آزادی وی را صادر کرد.

حاکم خراسان، با در اختیار قرار دادن یک رأس اسب و یک جفت نعلین و مقداری خرج سفر، گسیل وی را به عراق آماده ساخت و کسانی را گماشت تا وی را شهر به شهر همراهی کنند، تا دیگر بار، تنور گرم انقلاب و عصیان علیه

۱. الانتفاضات الشیعه، هاشم معروف الحسینی، ص ۵۰۴.

۲. زید الشهدی، ص ۱۷۸ و الکامل، ج ۵، ص ۲۷۱.

۳. عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۲۹ و تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۳۷.

۴. انبار اسم قدیم شهر کنونی سرپل جوزجان است.

میراث شهاب

خراسان بود، تا آنکه در سال ۱۲۹ هجری، ابومسلم خراسانی که به دروغ به او لقب سردار خراسان داده‌اند، پیکر یحیی بن زید علیه السلام را از دار به زیر آورد و بر او نماز خواند.^۴

مزار مهتاب

و آخری بارض الجوزجان محلها

و قبر ببا خمري لدى النضريات^۵

هم‌اکنون، تربت مطهر شهید جوزجان، امامزاده یحیی بن زید علیه السلام در هزار و پانصد متری شرق شهر سرپل فعلی قرار گرفته است. مزار وی چلچراغی است که همه مذاهب و اقوام برای آن احترامی فوق‌العاده قائلند. در آن کشور این بارگاه تنها امامزاده‌ای است که به یک واسطه به امام معصوم می‌رسد. هرچند امامزادگان دیگری هم در افغانستان وجود دارند، اما به عظمت و بزرگواری این گوهر تابناک نمی‌رسند.^۶

بازتاب قیام

پس از انتشار خبر شهادت سلاله زهرا، یحیی بن زید علیه السلام سرزمین خراسان یک پارچه شور و انقلاب شد. بیرقها و پرچمهای بی‌شماری به علامت عزاداری، بر سر درها و مناره‌های مساجد و قلل کوهها به اهتزاز درآمد. در خراسان هفتاد روز اعلام عزا شد و مردم در سوگ وی سیاه‌پوش شدند. زنجیر پای وی به عنوان تبرک در میان موالیان و شیعیان توزیع و در جای نگین انگشتر قرار گرفت.^۷

کوتاه سخن اینکه: «با آمدن یحیی بن زید، سراسر شرق به فرقه شیعه روی نمودند... یحیی احساسات مردم را برانگیخت... این ماجرا چنان ژرف و مؤثر بود که در آن سامان در خراسان پسری زاده نشد که نام او را یحیی یا زید نگذاشته باشند».^۸

و آسمان ماتمزده آن از برق شمشیر و شیشه اسبان بر خود می‌پیچید. لحظه‌های بس جاوید و به یاد ماندنی فرا می‌رسید. در دو قسمت رودخانه دشت ارغوی، سپاه اسلام و کفر اموی در مقابل هم صف بسته بودند. نائره جنگ زده شد. باران تیر بر اردوگاه مردان علوی فرود آمد و در همان لحظات اولیه، دهها تن از یاران مهتاب به ملکوت اعلی شتافتند.^۱

کربلای انبار

حرمت ماه خدا را پاس نداشتند؛ ماهی که مردم به ضیافت الهی دعوت شده‌اند. جنگ آغاز شد و سه روز است که دشت سرسبز ارغوی^۲ صحنه کارزار است.

مردم روزه‌دار، با تمام وجود، از سربازان اسلام پذیرایی می‌کنند. جمعی در خط مقدم مشغول جهاند و عده‌ای هم، در پشت جبهه، مشغول تدفین بدنهای پاره پاره شهدا هستند. صحنه عجیبی است. دشمن هر لحظه بر جنایات خود می‌افزاید و حتی بدنهای شهدا را مثله می‌کند. آخرین ساعات روز سوم نبرد است. هم‌اکنون تعداد اندکی از سپاه اسلام باقی مانده است. حلقه محاصره، هر لحظه تنگتر می‌شود. یحیی بن زید هرچند گفت که: «من فرزند فاطمه، جگرگوشه پیامبرم»، سودی نبخشید. ظهر است و صدای مؤذن، در فضای انبار طنین‌انداز است. هردو گروه، به نماز ایستاده‌اند! حضرت یحیی بن زید، نماز ظهر و عصر را با جمعی از سربازان خود خواند. دوباره جنگ نابرابر آغاز شد. شیرمرد علوی همچون شیر می‌تاخت و گروه گروه از سپاه دشمن را به خاک سیاه می‌کشاند. ناگاه، تیری از سپاه کفر بر سجدگاه آن حضرت اصابت نمود. چهره گلگون مهتاب غرق خون شد و آسمان انبار گریست. زمین لرزید. جن و ملک نوحه کردند. فریاد و مظلوما و وامصیبتای مردم داغ‌دیده انبار در غم مصیبت جانکاه شهید جوزجان به فلک رسید.^۳

چوبه دار

بار دیگر، یزیدیان زمان بر پیکر بی‌جان شهدای دشت ارغوی اسب تاختند. سر از تنها جدا کردند و مرد شامی سر مبارک یحیی بن زید را از پیکرش جدا ساخت و آن را به عنوان هدیه به دارالحکومه مرو و از آنجا به دارالخلافه شام فرستادند.

پیکر غرقه به خون مهتاب را به دروازه جوزجان، محل فعلی بارگاه، به دار آویختند. چهار سال، بدن بی‌سر عزیز فاطمه علیه السلام در بالای چوبه دار، سردار و پیشوای مردم

۱. عمدة الطالب... ج ۲، ص ۲۹۰.

۲. امروز از آن به نام بغاوی یاد می‌گردد و این محل، محل تلاقی سپاه یحیی بن زید و نصرین سیار، والی خراسان، بوده است.

۳. عمدة الطالب... ج ۲، ص ۲۹۰ و آثار باستان خراسان، ج ۱، ص ۴۱۸ و ۴۱۹.

۴. همان، ص ۲۹۰.

۵. بیٹی از قصیده‌ای از دعبل خزاعی.

۶. الکامل، ج ۵، ص ۲۷۱.

۷. الانتفاضات الشیعه...، ص ۵۰۶.

۸. تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان...، ص ۳۸.